

زمانی که عزاداری جرم بود

ساعتی پای خاطرات اسیران جنگ تحمیلی که در زندان شکنجه شدند اما عزاداری شان برای امام حسین(ع) تعطیل نشد

زهره شریعتی

روز گزارش

این روزها که همه در عزای سید و سالار شهیدان سوگواریم و مرد وزن و کوچک و بزرگ، هر کس به هر شیوه‌ای که می‌تواند، خود را در اقامه عزای شریک می‌کند و نه تنها کسی مانعش نمی‌شود بلکه تشویق و تحسین هم می‌شود، شاید باورش سخت باشد که در روزگاری نه چندان دور، جایی همین نزدیکی‌ها که امامان(ع) ما سال‌ها در آن زیسته اند و مدفون اند، عده‌ای که ادعای مسلمانی داشتند و خود را امیران دار اسلامی دانستند، اقامه عزای اهل بیت(ع) به ویژه سیدالشهدا(ع) را ممنوع کرده بودند هم برای مردم خود و هم برای اسرای ایرانی که در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به اسارت گرفته بودند، این ممنوعیت برای اسرای بسیار گران تمام می‌شد، زیرا آنان به پیروی از قیام حسینی، علیه ظلم و تجاوز رژیم بعث در جبهه مبارزه کرده بودند ولی حالا حتی نام امام(ع) را هم نمی‌توانستند بپرند. در این مجال به مناسبت روز تجلیل از اسرا و مفقودان از زبان چند تن از آزادگان شهیدی مروری داریم بر چرایی این ممانعت و چگونگی عزاداری رزمندگان اسلام در دوران حقیقت اسارت.



از مراسم گروهی روحیه می‌گرفتیم

دست ما افتاد اما ناگهان صدای وحشتناک آژیر خطر بلند شد. نمی‌دانستیم چه می‌خواهد بشود؟ یک دفعه دیدیم در اردوگاه باز شد و یک سرگرد کرد و تعدادی دژبان با لباس‌های ورزشی و راحتی و چوب و باتوم و میله آهنی وارد شدند. به هر یک از آسایشگاه‌ها جداگانه سر زدند و گفتند، ساکت شوید. نوبت به آسایشگاه ما که رسید، سرگرد مرا می‌شناخت و رژیم حساب می‌کرد. پرسید: محمد چه خبر است؟ بچه‌ها را ساکت کردم و گفتم: نمی‌دانم، سکوت همه اردوگاه را فرا گرفته بود. به قول خودشان سرگرد هر آسایشگاه را یکی یکی بیرون کشیدند. بچه‌ها هر چه حوله داشتند زیر لباس‌هایم گذاشتند که اگر مرا هم بردند ضربه‌گیر شکنجه‌ها باشد. در همین حال در باز شد و همراه ۱۰ نفر دیگر صدا می‌زدند. آمدیم بیرون. کوچه زده بودند و ما را با مشت و لگد از پله‌ها به حیاط پرت کردند. از همه اردوگاه حدود ۶۰ نفر



صدایمان بلند شد آسایشگاه‌های بعدی بلوک هم فکر کردند، عزاداری آزاد شده است و بلند یا حسین(ع) گفتند. همه بلوک‌ها صدای یا حسین(ع) می‌لرزید و عراقی‌ها از ترس اینکه شورش شده است وحشت و فرار کردند.

را جمع کردند در حیاط و دورمان می‌چرخیدند و با کابل هیاتان محکم می‌زدند، با پوتین رویمان راه می‌رفتند و... بعد سرگرد شروع کرد به فحش دادن و آب دهان انداختن و ادامه داد: امام حسین(ع) و پیامبر(ص) عرب بوده‌اند به ما مربوط‌اند به شما عجم‌ها که امام(ع) را کشتید، چه بپلی دارند؟ ما هم مانند بودیم در پاسخ مخرافاتش بخندیم یا گریه کنیم؟ با کتک بلندمان کردند و بردند جلوی آشپزخانه وسط اردوگاه که خود ما کارهایشان را انجام می‌دادیم. چند نفر دژبان رفتند داخل و ساطورها و چاقوها را با صدای مهیبی به هم می‌کشیدند تا ما را اترسانند. بعد هم ما را به سلول شماره ۲ اردوگاه بردند که بدترین سلول‌ها بود و جلوی در ورودی اش چاه فاضلاب روباز قرار داشت و باتابش مستقیم آفتاب، بوی تعفنش چند برابر می‌شد و شب‌ها از زیر درش سوسک، مارمولک و عقرب می‌آمد. با اینکه حداکثر ظرفیت سلول ۱۰ نفر بود اما همه ما ۶۰ نفر را به زور و به حدی فشرده جا دادند که نفسمان داشت بند می‌آمد. مانده بودیم چه کنیم؟ کتک هم که زیاد خورده بودیم. یکی از دوستان که بسیار شوخ طبع بود در همین حالت زجرآور شروع کرد به شوخی و تعریف کردن لطیفه‌ها تا شرايطمان را فراموش کنیم. حدود یک ساعت به همین کار ادامه دادیم. اسلحه‌ها را در دستیم زدند می‌مانیم یا نه؟ بعد تعدادی از ما را جدا کردند و من ۱۰ نفر دیگر را به سلولی بردند که وضع بهتری داشت اما دلیلش را نفهمیدیم. سرگرد عراقی تا صبح در محوطه قدم می‌زد. هر طور بود با تیمم نماز ما را خواندیم و تا عصر بدون آب و غذا بودیم که ناگهان ما را بیرون بردند و سرگرد که نسبت به سایر نظامیان بعثی، آدم معتدل تری بود، پرسید چرا شورش کردید و می‌خواستید همه چیز را به هم بریزید؟ شانس آوردید به بغداد خبر ندادم و گرنه معلوم نبود چه می‌شد؟ امروز پیرمردهای شما آمدند پیش من شفاعت کردند تا شما را ببخشم. اگر قبول می‌دهید دیگر این کار را نکنید، آزادتان می‌کنم. قول دادیم و به آسایشگاه برگشتیم. اما سال‌های پیش از این اتفاق، طبق نظر آقای ابوترابی که می‌گفت وظیفه دارم شما را سالم‌تر به ایران برگردانم. نظرم آن همین بود که سالم‌مانیم تا پس از آزادی، باز به در انقلاب بخوریم. به همین خاطر طوری عمل می‌کردیم که بیخودی نزنند ناقصمان کنند.

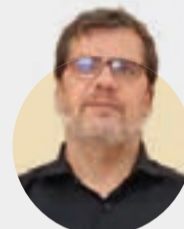
محمد جواد سالاریان، متولد ۱۳۴۰، نیز با اینکه لیسانس زبان دارد اما چون ۱۰ سال نخست زندگی‌اش را در عراق بوده، به زبان عراقی، مسلط است و سال ۶۴ که در عملیات والفجر اسیر شد، تا شهریور ۶۹، هم مسئول آسایشگاه و هم مترجم کل اردوگاه (رمادی ۱۰ در استان الانبار) بود. به گفته او، در اردوگاه‌های عراقی نه فقط عزاداری بلکه انجام هرگونه مراسم گروهی ممنوع بود، اعم از اینکه موضوع آن عبادی باشد یا مذهبی، سیاسی، فرهنگی و حتی جشن، زیرا می‌دانستند ما از این برنامه‌ها روحیه می‌گیریم و امید پیدا می‌کنیم یا ممکن است علیه‌شان شورش کنیم. در عین حال چون تعداد اردوگاه‌ها زیاد بود، بسته به مدیران اردوگاه، هر یک مقررات خاص خود را داشت و همه یکسان نبود.

تاوان ۱۰ دقیقه عزاداری علنی سالاریان در ادامه به خاطره شب تاسوعای سال ۶۷ (نیمه‌های مرداد) که تازه قطع نامه پذیرفته شده و امیدهایی بین اسرای آزادی ایجاد شده بود، اشاره می‌کند: «هر یک از چهار قسمت اردوگاه، یک بلوک نام داشت که ما بلوک چهار بودیم و به حساب خودشان ما را بسیجی و مهم‌تر از سایر اسرا شناسایی کرده و به اینجا آورده بودند تا بیشتر تحت فشار باشیم. من که مترجم بودم هم از طرف عراقی‌ها تحت فشار بودم برای حفظ نظم و آرامش، هم باید رعایت اسرا را می‌کردم، با وجود این حرف‌های اسرا را طوری ترجمه می‌کردم که کمتر کتک بخورند اما اسرا بازرگان عراقی هرگاه وارد آسایشگاه می‌شدند، اگر انتظارشان برآورده نشده بود، اولین کسی را که تنبیه می‌کردند، مسئول آسایشگاه بود. شب تاسوعای ۶۷ همه به حالت عزانگشته بودیم و با خود ذکر می‌گفتیم. دو نفر از اسرا که هر دو مشغول بودند، از حفظ و خیلی آرام بر ایمان زیارت عاشورای خواندند. در عین حال برای اینکه یک در صد عراقی‌ها از عزاداری مان پو نبرند، پشت پنجره‌های کوچک آسایشگاه نگهبان گذاشته بودیم. زیارت عاشورا که تمام شد، یک نفر آهسته با خودش نوحه می‌خواند ولی یا حسینش را همه آرام تکرار می‌کردیم. ناگهان نگهبانان غفلت کرد و چند دژبان عراقی سر رسیدند و دیدند که سینه می‌زنیم. ترسیدیم گفتیم کارمان تمام شد، یکی از دژبان‌ها که سبقت به آسایشگاه ما می‌آمد، جلو آمد و به جای بدویا و شکتیه، شروع کرد مسخره کردن و قهقهه زدن و کلمات ما را با دهن کجی تکرار کردن. ما هم سکوت کردیم تا اسرا بازش در شدند و رفتند و باز کارمان را ادامه دادیم. به آسایشگاه بعدی که رسیدند، آن‌ها هم مشغول عزاداری بودند. آن‌ها هم مثل ما مسخره کردند اما اسرای آنجا تحمل نمی‌کنند و عصبانی می‌شوند و بحث می‌کنند و از سر لحن نوحه را بلند بلند می‌خوانند که ما یک دفعه دیدیم صدای بلند یا حسین(ع) می‌آید. فکر کردیم با توجه به پذیرش قطع نامه، حتما آزاد شده ایم که این‌ها بلند نوحه می‌خوانند. ما هم به تبع آن‌ها صدا ایمان را بلند کردیم و بعد از سال‌ها یک عزاداری درست و حسابی داشتیم، ما که صدایمان بلند شد آسایشگاه‌های بعدی بلوک هم فکر کردند، شمارا سالم‌تر به ایران برگردانم. نظرم آن همین بود که سالم‌مانیم تا پس از آزادی، باز به در انقلاب بخوریم. به همین خاطر طوری عمل می‌کردیم که بیخودی نزنند ناقصمان کنند.

روایت سوم

زمین گیرمان می‌کردند تا نتوانیم عزاداری کنیم

نوحه خوانی‌ها و مداحی‌ها معمولاً سطحی و بی‌فایده برای گوینده و شنونده است، در حالی که عزاداری ما نباید فقط شور و اشک باشد بلکه فهم شرایط روز نیز مهم است. باید بدانیم حسین(ع) و یزید امروز چه کسانی هستند؟ در میدان جنگ امروز در کدام جبهه ایم؟ و روزی که خطری اسلام و انقلاب را تهدید کرد، مثل مدافعان حرم سینه سپر کنیم.



همین که روز تاسوعا می‌شد عراقی‌ها می‌گفتند باید آمپولی بزیند که برای سلامتی تان خوب است، یک آمپول بزرگ می‌آوردند و بدون رعایت شرایط استرل، به ما روحیه می‌داد. عزاداری برای سیدالشهدا و ذکر اهداف قیام و مصائب ایشان بود، دوسه نفرمان از پنجره‌های کوچک اردوگاه نگهبانی می‌دادیم تا اگر عراقی‌ها آمدند سریع به بقیه اطلاع دهیم، معمولاً هم متوجه نمی‌شدند اما وقتی به هر دلیل می‌فهمیدند عزاداری کرده ایم، کتک و شکنجه‌شان مضاعف می‌شد.

رضاخلعته که حالا نیم قرن از عمرش می‌گذرد، تیرماه ۶۷ در جزیره مجنون به اسارت دشمن بعثی در آمده و ۲۶ ماه را در کمپ رمادیه عراق گذرانده است. او ایام محرم دوران اسارت را این گونه روایت می‌کند: «همین که روز تاسوعا می‌شد عراقی‌ها می‌گفتند باید آمپولی بزیند که برای سلامتی تان خوب است، یک آمپول بزرگ می‌آوردند و بدون رعایت شرایط استرل، به ما روحیه می‌داد. عزاداری برای سیدالشهدا و ذکر اهداف قیام و مصائب ایشان بود، دوسه نفرمان از پنجره‌های کوچک اردوگاه نگهبانی می‌دادیم تا اگر عراقی‌ها آمدند سریع به بقیه اطلاع دهیم، معمولاً هم متوجه نمی‌شدند اما وقتی به هر دلیل می‌فهمیدند عزاداری کرده ایم، کتک و شکنجه‌شان مضاعف می‌شد. پاکت سیگار کتاب صدایمان شده بود این آزاده ایثارگر ادامه می‌دهد: «در آسایشگاه، هر کس مسئول کاری بود، من هم مسئول فرهنگی بودم و دعاها دست من بود (چون داشتن ادعیه هم ممنوع بود، اسرایی که ادعیه را حفظ بودند، با خود کارهایی که از صلیب سرخ یا عراقی‌ها مخفی کرده بودند، خیلی زیر روی پاکت سیگار عراقی‌ها می‌نوشتند که با توجه به کوچکی اندازه اش، حفاظتش از چشم عراقی‌ها هم راحت تر بود. اما یکی از جاسوس‌ها به عراقی‌ها خبر داد و آن‌ها هم گفتند همه را باید بگردیم. همه را با وسایلیشان بیرون بردند و حتی داخل دهان‌ها را هم نگاه کردند. من چون سنم کم بود، سایر اسرا می‌گفتند ادعیه را به ما بده اگر این‌ها را دستت ببینند، هم دیگر دعایی نداریم (چون حافظان شهید شده بودند) و هم خیلی اذیت می‌کنند و ممکن است طاقت نیاوری. من گفتم نه، توکل بر خدا بگذارد دست خودم باشد. عراقی‌ها همین طور مشغول تفتیش بودند اما در اثر دعای دوستان به من که رسیدند، بدون تفتیش گفتند: برو! و تفتیش را از نظر پس از من ادامه دادند.

عزاداری درست به شفاخت حسین(ع) و یزید زمان منتهی می‌شود خلعتی همچنین علت مخالفت عراقی‌ها با عزاداری را این گونه تشریح می‌کند: «نه تنها نماز جماعت بلکه آن اوایل، حتی نماز فراد هم ممنوع بود اما دیدند هر چه ما را می‌زنند و شکنجه می‌دهند، می‌خوانیم، کنار آمدند اما برای دعا هرگز، زیرا مفاهمی چون حماسه، صبر و مقاومت و دشمن ستیزی داشت و می‌دانستند خواندن این‌ها روحیه ما را تقویت می‌کند، هر کتکی که می‌خوریم خود را با جریان کربلا مقایسه می‌کردیم و می‌دیدیم هیچ هم حساب نمی‌شویم و این ما را تسکین می‌داد و مقاوم‌تر را بیشتر می‌کرد. اشعار نوحه‌ها ایمان هم، پرمغز و مبتنی بر حماسه بود و انسان را به تفکر وامی‌داشت برخلاف امروز که محتوای

روایت اول

روایت دوم

شکنجه ۴۰ نفر در شب چهلم سیدالشهدا

محمد غلامی ۱۵ تا ۲۲ سالگی اسیر رژیم بعث بوده است؛ در محیط سخت روحی و جسمی اسارت، هر نفسی در سینه خاموش می‌شد، زیرا ستم، شکنجه و آزار و اذیت دشمن خصوصاً روزها و ماه‌های نخستین اسارت بیداد می‌کرد و در این میان یاد و نام خداوند سبحان و توسل به چهارده مصوم(ع) و محبت هم‌زمان به یکتایگر بود که به برادران در بند و مظلوم، روحیه، امید و توان مقاومت می‌داد. از یاد نمی‌برم ساعتی را که به خاطر شدت سختی‌ها، فشارها، کمبودها، شکنجه و اذیت‌های بی‌رحمانه دشمن بعثی به اندازه یک روز و روزهایی را که به مدت یک ماه و هفتاد و هشت روز، روزها و ماه‌های نخستین اسارت بیداد می‌کرد



محمد غلامی ۱۵ تا ۲۲ سالگی اسیر رژیم بعث بوده است؛ در محیط سخت روحی و جسمی اسارت، هر نفسی در سینه خاموش می‌شد؛ زیرا ستم، شکنجه و آزار و اذیت دشمن خصوصاً روزها و ماه‌های نخستین اسارت بیداد می‌کرد

اگر بخوایم شما را هم مثل او می‌کشیم، همه این‌ها به خاطر این بود که زنده نگه داشتن نام و یاد عاشورای حسین و یادآوری حماسه او و یاران وفادارش، یادآوری آرمان و عقیده سرافرازانه و مقدس آن‌ها یعنی آزادی و شرافت و صداقت است که دشمنان اسلام با آن مخالف‌اند.

روایت چهارم

با وجود ممنوعیت‌ها مراسم خوبی داشتیم

نوعی نشان عزادار داشته باشیم، لباس مسکی که نداشتیم اما از بین دورنگ لباس زرد و آبی تیره، آبی تیره را انتخاب می‌کردیم. به یکدیگر که می‌رسیدیم، سلام به امام(ع) و لعنت بر یزید و تسلیت می‌گفتیم. خصوصاً روزهای عاشورا و تاسوعا موقع هواخوری به حالت غم‌انده و پای‌پای برهنه قدم می‌زدیم که این از پیشنهادهای ابتکاری آقای ابوترابی بود. حتی با توجه به اینکه آشپزخانه دست خودمان بود، برای پخت حلیم از عراقی‌ها درخواست گندم می‌کردیم که گاهی موافقت می‌شد. روز عاشورا هم هر کسی غریبانه در کنجی برای خودش گریه و عزاداری می‌کرد.



روزهای عاشورا و تاسوعا موقع هواخوری به حالت غم‌انده و پای‌پای برهنه قدم می‌زدیم

روزها و ماه‌های نخستین اسارت بیداد می‌کرد

رضا حجتی پور، آزاده شهیدی که سال ۶۱ و وقتی بیست ساله بوده است، او در منطقه شلمچه و عملیات رمضان اسیر نیروهای بعث عراق شده و تا پایان جنگ و پذیرش قطع نامه در اردوگاه موصل به سر برده است. حجتی پور معتقد است: «با وجود همه سخت‌گیری‌ها و ممنوعیت فعالیت‌های مذهبی و تجمع بیش از پنج نفر، جمدا... مراسم خوبی برگزار می‌شد، پیش از حضور صلیب سرخ و ثبت ناممان در لیست آن، ادعیه را فقط چند نفر از بینمان حفظ داشتند و پس از آن برایمان قرآن و مفااتیح آوردند اما چه فایده وقتی اجازه استفاده علنی از آن‌ها را نداشتیم. محرم که می‌شد، همه در صد بودیم به